

گشتاسپ، در اوستا پادشاهیست که دین زرتشت را می‌پذیرد و برای ترویج آن دست به یک سلسله جنگ می‌زند. در شاهنامه فردوسی، این پادشاه و خاندانش، شبیه قهرمانان اسطوره‌ای کهن هستند که چگونگی روایت اصل آن اسطوره در زمان فردوسی، روشن نیست. اسطوره‌ای که یا بر طبق قانون سفر اسطوره‌ها، به ایران زمین نیز سفر کرده و یا در شمار قصه‌های اساطیری قومی بزرگ بوده که در این منطقه نیز با روایتی ویژه، سینه به سینه نقل می‌شده است. فردوسی، از برخی اتفاقات این اسطوره کهن و خصوصیات تعدادی از شخصیت‌های آن، برای ساختن و پرداختن شخصیت‌های داستان گشتاسپ، اسفندیار و رستم استفاده کرده است. به نظر می‌رسد این بهره‌گیری یا تأثیرپذیری، آگاهانه و به منظور باز نمودن نظر خاصی است و فردوسی از بیان آن، منظوری دقیق دارد، نه اتفاقی.

شاهنامه می‌گذارد، نه تنها منفی و منفور می‌شود، بلکه اساساً از یک چهره مذهبی - تاریخی، به یک شخصیت اساطیری - حماسی تبدیل می‌شود، و طبیعتاً تمامی خویشانش نیز رنگ اسطوره به خود می‌گیرند تا فردوسی یا زمانه او، بتواند پیامی دیگر را برساند.

چرا در دوره‌ای بسیار دور از دوران تفکر اساطیری، شاعر حکیم، اسطوره می‌سازد و آن را بر شخصیت‌های مذهبی پیشین سرزمینش منطبق می‌نماید؟ اگر موضوع، صرفاً داستان‌پردازی در شعر بوده است، چرا همان اسطوره کهن را به شکلی دیگر، با نام‌هایی دیگر بازسازی نکرده، و یا چرا از شخصیت‌های دیگر استفاده نکرده است، و نهایتاً اینکه چرا دقیقاً از پادشاهی مدعی مذهب، برای نقل این اسطوره حماسی - تراژیک بهره گرفته است؟ سؤال دیگر این که اگر فردوسی، داستان گشتاسپ به روایات موجود در شاهنامه را خود نساخته و از منابع پیشین به دست آورده است، باز چرا در آن منابع، چنین اتفاقی افتاده است؟ چرا گشتاسپ محبوب اوستا را چهره‌ای زشت بخشیده‌اند؟ آن چنان‌که اشاره شد، به نظر می‌رسد تنها یک واکنش

دکتر مینو امیر قاسمی

# گشتاسپ از اوستا تا شاهنامه

منظوری مثل نشان دادن عکس‌العمل جامعه‌ای که از خلفای بعد از صدر اسلام، یا سلاطین سرسپرده خلافت بغداد و یا بسیار دورتر از آنها، از موبدان متفرعن حکومتی دوران امپراطوری ساسانی، دل آزرده و خشمگین است. خشمگین و منتفر از شهریارانی که دین را وسیله حفظ قدرت حکومتی خود، و بهانه‌ای برای کشورگشاییها کرده‌اند و در این میان، بدبختی و فلاکت و ترسی نبوده که بر سر مردمان توفته باشد.

گشتاسپ در اوستا، به جهت پذیرش دین نو زرتشت و پشتیبانی از او و رواج دین در سرزمینهای اطراف، بارها از سوی زرتشت ستوده شده است:

«... افری که از آن کی گشتاسپ بود که دینی اندیشید، که دینی سخن گفت، که دینی رفتار کرد. بدان سان که او این دین را بستود، دیوان دشمن اخوی را از اشونان (= پرهیزگاران) براند... اوست که این ایدین در بند بسته را از بند بوهانید و پایدار کرد و در میان نهاد. این دین فرمان گزار بزرگ لغزش ناپذیر پاک که از ستور و چراگاه برخوردار است؛ که باستور و چراگاه آراسته است. ... کی گشتاسپ دلیر بر «شُرْیاوَنَت» دژ دین و «پَشَن» ای دیوپرست و «ارجاسپ» دژوند و دیگر «خیون» های تبهکار بدکنش چیره شد» (زامیاد یشت، بند ۷ - ۸۴)

همین شخصیت مذهبی، دلیر و مثبت اوستا وقتی پا به

جمعی، چه مثبت و چه منفی، بین مردمان می‌تواند از واقعه‌ای اسطوره بسازد و یا از اسطوره‌ها برای بیان حرفهای دل مردمان بهره بگیرند تا مثلاً گشتاسپی را که برای نخستین بار به طور رسمی دین نورا می‌گیرد، به جهت آن، جنگها به راه می‌اندازد و آن را رواج می‌دهد، چنین سیاه چهره و زشت کردار بیاراید.

در دوره‌ای متأخرتر از دوران اوستا، در متن حماسی یادگار زریران که یکی از متون دینی - حماسی به زبان پهلوی است، گشتاسپ و خاندانش در برابر اخطار ارجاسپ، شاه هیونان (= خیون‌ها) که ظاهراً معترض به پذیرش دین نواز جانب گشتاسپ است، تصمیم به جنگ می‌گیرند، و گشتاسپ با توسل به قدرت پیشگویی وزیرش جاماسپ، از نتیجه جنگ آگاه می‌شود. در این پیشگویی، گشتاسپ آگاه می‌شود که زریر جنگاور و بسیاری دیگر از برادران و فرزندان در این جنگ کشته خواهند شد:

«پس جاماسپ بیدخش گوید: خوشا او که از مادر نژاد یا اگر زاد، مُرد، یا از کودکی به بلوغ نیامد. فردا روز که دلیر به دلیر برکوبد و گراز به گراز، بس مادر پسر دار، بی‌پسر و بس

پسر، بی‌پدر، و بس پدر، بی‌پسر، و بس برادر، بی‌برادر، و بس زن شوی مند، بی‌شوی شوند... تورا (= گشتاسپ را) از پسر تا برادر، بیست و سه تن بخواهند مرد» بعد از شنیدن همه اینها، باز گشتاسپ می‌گوید:

«اگر همه پسران و برادران و درباریان من، کی گشتاسپ شاه و نیز آن هونسی که مرا خواهر و زن است، که از پسر تا دختر، سی تن از او زاده شده است، همه بمیرند، آن‌گاه من این دین پاک مزدیسنی را که از هرمزد پذیرفتم، بنهلم.»

اسفندیار، یکی از پسران گشتاسپ که در اوستا نامی نیز از او رفته است، در یادگار زریران، آخرین فردی است که پدر را با قول از بین بردن تمامی هیوانان، از غصه یا حسرت یا پیشگویی جاماسپ می‌رهاند. پیش از اسفندیار، خود جاماسپ، زریسر، پادخسرو، و بالاخره فرشاورد، محبوب‌ترین پسر گشتاسپ، از او درخواست می‌کنند که از روی زمین برخیزد و باز به تخت نشیند و هر یک وعده از بین بردن تعدادی از هیوانان را می‌دهند تا اینکه اسفندیار

می‌گوید: «اگر شما خدایگان را پسند افشد، از این خاک خیزید و باز برگاه کییی نشینید، زیرا من فردا روز روم، و به فزّه هرمزد خداوند و دین مزدیسنی و جان شما خدایگان، سوگند خورم که زنده، هیونی را هیچ بنهلم از آن رزم»

در شاهنامه، گشتاسپ با باری از حسادت، جاه‌طلبی و اعتراض علیه پدر پارسای خود، پا به داستان می‌نهد و از همان آغاز، یک سلسله حوادث ناگوار را به واسطه همین خصوصیات منفی خود، پایهریزی می‌کند. فردوسی در معرفی لهراسپ و دو فرزندش چنین می‌سراید:

دو فرزند بودش به سان دوماه

سزاوار شاهن و تخت و کلاه

یکی نام گشتاسپ و دیگر زریر

که زیر آوری سرنزه شیر...

که گشتاسپ را سر پر از باد بود

وز آن کار لهراسپ ناشاد بود



مه  
هنا

چنین تا بر آمد برین روزگار  
پر از درد، گشتاسپ از شهریار  
در فرصتی، گشتاسپ از پدر می خواهد:  
گرایدون که هستم ز ارانیان  
مزامان بر تخت و تاج کیان  
و لهراسپ پاسخ می دهد:  
جویانی هنوز، این بلندی مجوی  
سخن را بسنج و به اندازه گوی

همین خیره سربهای پسر و آن اندازه نگهداریهای پدر،  
شروعی است برای تهور کردن گشتاسپ و اعمالی که از بی قهر  
و ترک پدر از گشتاسپ سرمی زند و او را به قهرمان منفی  
حماسه تراژیک رستم و اسفندیار بدل می کند.  
و اما، داستان گشتاسپ، کتایون، اسفندیار و اتفاقات  
مربوط به آنان به روایت شاهنامه و احتمالاً روایات پیش از  
فردوسی، متأثر و به نوعی برگرفته از همان داستانی است که  
نمونه یونانی آن، حامل قهرمانانی به نامهای پله، تیس و  
آشیل است. فردوسی یا احتمالاً پیش از او دقیقی، یاروایان  
دیگر، آنچه را در قالب شخصیتهای یونانی می بینیم، با  
ضرورتهای تاریخی و اجتماعی جامعه ایران زمانه خودشان،  
متناسب می کنند و داستانی می سازند که تبدیل به یکی از  
قویترین و جذاب ترین داستانهای اسطوره ای حماسی  
شاهنامه می شود. اگر همه این داستان را در شاهنامه، صرفاً  
اسطوره تغییر شکل یافته و متأثر از داستان آشیل تلقی  
نکنیم، می بینیم که بار این مجموعه کهن بر روی واقعه ای  
تاریخی - دینی نشسته و چهره تاریخ را رنگ اسطوره زده  
است؛ متقابلاً، تاریخ نیز وقایع خود را، لایه لای و قیام  
خیال انگیز اسطوره جا داده و به این ترتیب، برای بیان  
حرفهای عصر و زمانه خود، از اسفندیار، قهرمان جنگهای  
مذهبی، قهرمانی که برتر از دیگر قهرمانان داستانش نیست،  
رویین تنی ساخته است که صاحب هفت خوان می شود.  
برای اسطوره ساختن از اسفندیار نیز ناگزیر می باید تبارش  
را از نو ساخت و پدر و مادرش را کیفیتی دیگر بخشید. پس  
پدر مؤیدش در اوستا تبدیل به قدرت طلبی خشن می شود که  
جز تاج و تخت، هیچ چیز و هیچ کس دیگر برایش اهمیتی  
ندارد و مادرش هوتس که از خویشان خود گشتاسپ است،  
بدل به کتایون، دختر قیصر روم می شود.

مشابهت های گشتاسپ و پله (pelee)، پدر آشیل، ضمن  
ملحوظ داشتن تفاوتهاشان، از آنجا آغاز می شود که هر دو به  
دلایلی، سرزمین پدری را ترک می کنند، پله که همچون  
گشتاسپ رنجور از حسادت است، مرتکب قتل مستقیم یا  
غیرمستقیم می شود و برادر و به روایتی، دوستش فوکوس به  
دست یا با نقشه او کشته می شود. پله به خاطر ارتکاب همین  
عمل، از سرزمین پدری رانده می شود و به دربار اوری تیون  
می رود. اوری تیون بعد از آنکه پله را از قتل که انجام داده،  
تظہیر می کند، دختر خود آنتی گون را نیز به همسری وی  
درمی آورد، و اما گشتاسپ که بر کاوسیان به شدت رشک

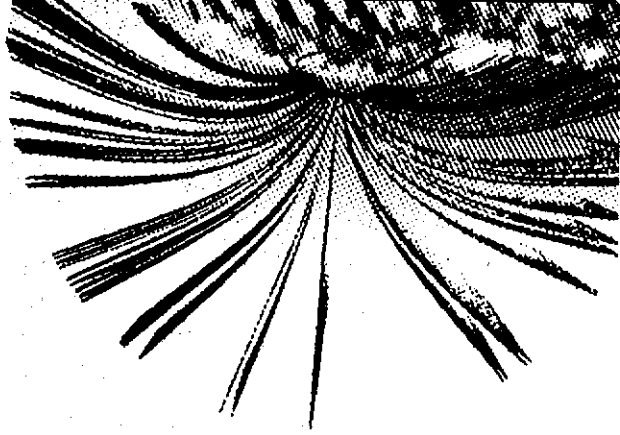
می برد و پدر را متهم به بیگانه نوازی می کند:  
همی گفت بیگانگان را نواز  
چنین باش و بازاده هرگز مساز

از سرزمین پدری می گریزد و خود را به روم می رساند و  
در آنجا بعد از گرفتاریهای بسیار، به دربار قیصر روم راه  
می یابد. این جوان بیگانه تنگدست که از دلشنگی، به تماشای  
مراسم انتخاب همسر برای کتایون رفته بود، از طرف کتایون  
برگزیده می شود و قیصر به جهت چنین انتخاب نامناسبی،  
آنها را از قصر خود می راند. گشتاسپ و کتایون در کلبه ای  
روستایی زندگی می کنند و گشتاسپ به شکار می پردازد،  
سپس طی ماجراهایی، برای خدمت به دو خواستگار  
خواهران همسرش، نخست با گرگی می جنگد که هیچ کس را  
یاری نزدیک شدن به آن نیست و شرط ازدواج با دختر  
قیصر، کشتن آن است:

یکی گرگ بیند به کردار پیل  
تن ازدها دارد و زور نیل

گشتاسپ، گرگ هیولا را می کشد و مانند پله که در شکار،  
زبان حیواناتی را که شکار می کرد و دیگران آن را به اسم  
خود جا می زدند، می برید، دو دندان بلند گرگ را می کند و  
نزد خود نگه می دارد. در جنگ دوم، ازدهایی را برای  
خواستگار خواهر دیگر می کشد و از دهان او نیز دو دندان  
درمی آورد، تا روزی که این دندانها را برای اثبات پهلوانی  
خود به قیصر نشان می دهد و خشم او را می خرد و در واقع  
تظہیر می شود. با وجود این پهلوانیها که هر دو دارند، شهرت  
واقعی گشتاسپ و پله، مدیون اشتها فرزندانشان اسفندیار و  
آشیل است. رابطه هر دو با همسرانشان، از جهت فرزند تیره  
وتار می شود و همان گونه که فرزندان رویین تنشان از آنان  
معروفتر و محبوبتر هستند، همسرانشان نیز هر دو از آنها  
برتر، مقبولتر و محترم ترند.

ابعاد اساطیری شخصیت گشتاسپ، علاوه بر  
مشابهت های با پله، در نبردهایش با گرگ و ازدها رخ  
می نماید، ولی آنچه گشتاسپ را در دایره یک داستان  
اسطوره ای - حماسی برجسته می کند و نقش تعیین کننده  
می دهد، خوی و خصال منفی اوست که در چهارچوب  
حماسه، معنایی دقیق پیدا می کند و به عنوان ضرورتی در  
تراژدی، به عاملی تعیین کننده در شکل گرفتن باقی داستان تا  
به جنگ رستم و اسفندیار بدل می شود، عاملی که در واقع  
اگر نبود، هیچ تراژدی آفریده نمی شد؛ چرا که جنگهای  
مذهبی اوستایی گشتاسپ با راجاسپ، به هر حال، جنگ حق  
با ناحق است و نهایتاً حماسه ای مذهبی از این جنگها زاده  
می شود، در حالی که در داستان شاهنامه، گشتاسپ، حامل  
نطفه یک تراژدی است تا شاید اندوهی ملی بتواند خود را  
در آن بازتاباند. گشتاسپ، ضد قهرمان این داستان است،  
عاملی است که دو نیروی برحق، دو قهرمان، دو حق را در  
مقابل همدیگر قرار می دهد تا پایان تراژیک داستان ساخته  
شود.



## مگر رستم زال سام سوار که با او نسا زد کسی کارزار

کراهت عمل گشتاسپ، زمانی چندبرابر می شود که با آگاهی به تقدیر شوم مرگ اسفندیار به دست رستم، او را برای تحقیر و بستن دست رستم و یا کشتنش می فرستند. گرچه حکم، حکم تقدیر است و ظاهراً تکلیف از گشتاسپ و هرکس دیگر ساقط می شود، ولی سخن این است که با کسب آگاهی از حکم تقدیر، کسی را بر سر خوان زهرآگین آن نشاندن و یا آگاهانه جزو عوامل و شرایط مهیاکننده تقدیر شدن و سعی در سرعت بخشیدن به آن، کار انسانهای پلید است.

حسادت و جاه طلبی دوره جوانی گشتاسپ، در میانالی یا پیروی و در اوج قدرت شهریار، جای خود را به عشق به قدرت و فساد ناشی از آن می دهد. او با این ویژگیهای خود، بستر مرگ برای اسفندیار، و شربت نفرین ابدی را برای رستم تدارک می بیند، در حالی که مزورانه و معصومانه، خود را تسلیم پیشگوییهای جاماسپ می داند.

نالها و خواهشهای مادرانه کتایون که او نیز حکم سزوش را برای فرزندش خوانده است، گرچه بی اثر است، ولی طینت پاک و آگاه او را نشان می دهد. تقابل خباثت و نیکی در وجود گشتاسپ و کتایون، ضمن اینکه تبار آسمانی کتایون (= اناهید «تیس») و سرشت زمینی گشتاسپ (= پله) را نشان می دهد، در عین حال، بیانگر معصومیت نیکیها در برابر ددمنشی زشتیها نیز است.

گشتاسپ با آگاهی از چند و چون جایگاهش، و با علم به اینکه فرمائش، حکم فرمان یزدان را دارد (چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه) حکم به عملی می دهد که نتیجه آن چه به نفع فرزند باشد و چه به نفع رستم جهان پهلوان، جز واقعه ای سیاه و غم انگیز نخواهد بود.

سخن از حق و ناحق نیست، سخن از رو در رو کردن دو حق، دو قهرمان، دو جنگجوی عادل، دو عاشق حیثیت فردی و جمعی، دو از جان گذشته برای سربلندی وطن و مردمان، دو ابرمرد و دو اسطوره ای است که یکی به دست پیامبر دین نو، متبرک و رویین تن گشته، و دیگری از حمایت باورهای اساطیری، با مظهری چون سیمرغ برخوردار است.

آیا کشتن اسفندیار، قهرمان جنگهای مذهبی و حامی دین نو، به معنی بازپس نگرستن به آیین پیشین نیست؟ تغییر شخصیت و موقعیت گشتاسپ، طبیعتاً تغییر در سایر افراد خاندانش را نیز به دنبال دارد. همسر اوستایی گشتاسپ به نام هوتس، زنی است از خاندان خود گشتاسپ که مطابق یادگار زیربان، سی فرزند از پسر و دختر برای گشتاسپ می آورد و اغلب آنان در جنگهای مذهبی که گشتاسپ با ارجاسپ تورانی به راه می اندازد، کشته می شوند. در اوستا سخن از برتری هوتس بر گشتاسپ نیست، و

گشتاسپ از آغاز جوانی، اسیر حسادت، یکی از کهن الگوهای اسطوره و افسانه ساز است، که او را علیه پدر پارسا و پرهیزگارش می شوراند و سلامت رابطه خاندان را بر هم می زند. اگر اسطوره ها بیانی فلسفی در باب زمان ازلی آفرینش هستند، تراژدیها از جهتی، بیانی هنری برای نشان دادن خصوصیات اخلاقی مثبت و منفی انسان که سرنوشت انسانها و شخصیت های بزرگ را رقم می زند، هستند. تردید هملت، ضعف و جاه طلبی مکبث، عشق به زندگی پرافتخار ولی کوتاه آشیل، حسن قوی دفاع از حیثیت و غرور اسفندیار، قدرت طلبی گشتاسپ و نظایر آنها، همگی بذر اتفاقات تراژیک یا حماسی - تراژیک را می افشانند.

گشتاسپ که گرفتار حسادت است، علیه پدر پیرش تپام می کند، و این نخستین قدم فتنه آلود، به اندیشه تهاجم بر سرزمین پدری و وطن خود متجر می شود، و زمانی که پدر، شهریار را به او می سپارد و خود کنار می رود، گشتاسپ، ظاهراً برای زمان نه چندان بلند، آرام می گیرد، اما از آنجا که او سرستی آرام و رام ندارد، و فتنه و کج اندیشی با ذات او آمیخته گشته، این بار، کج خیالی هایش گریبان فرزند قهرمان و رویین تنش را می گیرد. آیا اسفندیار نیز همانند خود او، اندیشه های سیاه علیه پدر دارد؟ چه این چنین باشد، و چه نباشد، برای گشتاسپ تفاوتی نمی کند. برای او همه جهان، خصمی توطئه چین است، پس چرا فرزند نباشد.

هر بار که اسفندیار، سرمست از پیروزی برای گرفتن جایزه خود از پدر که طبق قول پدر، تخت و تاج است، پیش او می رود، گشتاسپ برای گریز از وفای به عهد، بهانه ای دیگر می تراشد، و آخرین دستاویز مطمئن برای دور کردن همیشگی اسفندیار، فرستادن او به جنگ رستم است. این بهانه نیز مورد تازه ای نیست، گشتاسپ در همان آغاز جوانی در حضور پدر، به بی نظیر بودن رستم اقرار می کند و با توجه به سرشت ناسازش، هیچ بعید نیست که کینه رستم از همان آغاز بر دل او نشسته بوده و او سالیان دراز، آرزوی تفوق بر رستم را در دل می پرورده، و اینک بر آورده کردن آن را به فرزند حواله می کند:

ندانم کسی را زمردان مرد  
که آیند پیشم به روز نبرد

گشتاسپ دعا می‌کند که او نیز دین نو را بپذیرد و یزدان شناس باشد.

در شاهنامه، نام همسر گشتاسپ، کتایون یا در اصل، ناهید است:

پس آن نامور دختر قیصر

که ناهید بد نام آن دخترا

کتایونش خواندی گر انما به شاه

دو فرزندش آمد چو تابنده ماه

ناهید (= ناهید، آناهیتا) بزرگترین الهه ایران باستان و الهه آب است. مشابهت کتایون با تیس، مادر آشیل، در همین نکته خود را نشان می‌دهد، چرا که تیس نیز رب النوع آنها در یونان باستان است. بدل شدن هوتس به ناهید، درست مثل شباهت پیدا کردن گشتاسپ با پله و اسفندیار با آشیل است. ناهید (کتایون) و تیس هر دو قدرت دیدن وقایع آینده را دارند، با این تفاوت که تیس چون رسماً یک الهه است، امکان آگاهی مستقیم از آینده را دارد و زمان و چگونگی مرگ فرزندش را به عنوان یک تقدیر می‌شناسد. کتایون چون در شاهنامه رنگ و جلای تاریخی و دینی می‌یابد، قدرت آینده‌نگری‌اش نیز به شکل هوشیاری در مورد مرگ اسفندیار و داشتن رویای صادق در مورد همسر آینده‌اش درمی‌آید. این دو مادر، هر دو، مونس رنجها و خشمهای مهارشده فرزندان حساس و رویین تن خویشند و هر دو گرچه بار غمها را پیش‌رو می‌برند، ولی جز خشم و تعرض از فرزند چیزی نمی‌بینند. ایقان در مقام همسری، هر دو برتر از همسران خود هستند. کتایون، زمانی که به همسری گشتاسپ درمی‌آید، او مردی است با نامی مستعار، غریبه، با دستی خالی از مال و جاه‌دینا، بی تخت و تاج و حتی خانه‌ای برای همسرش، در حالی که کتایون به عنوان دختر قیصر روم، صاحب مقامی است همانند الهه‌ها که به جای ازدواج با کسی هم‌شان و مقام خود، مردی با ویژگیهای مذکور را برای زندگی برمی‌گزیند.

تیس، الهه دریاها، بنا به دو روایت نمی‌خواهد یا نباید همسر خلدایان شود. روایتی می‌گوید که آگاهی زنوس از اینکه فرزندی که از تیس به دنیا خواهد آمد، سلطنت را از پدر خود خواهد گرفت - همان نگرانی که همیشه گریبان گشتاسپ را می‌گرفت - او را از ازدواج با تیس منصرف می‌کند. روایت دیگر معتقد است که خود تیس به احترام هرا (همسر زنوس) که تیس را پرورش داده بود، حاضر به ازدواج با زنوس نمی‌شود، پس او را ناگزیر می‌کنند که به همسری یک فرد انسانی - پله - درآید.

برای شخصیت اساطیری تیس دریاورهای جامعه مذهبی ایران قرن چهارم، دیگر جایی نیست، پس او در شکل آناهیتا و به نام کتایون جلوه می‌کند. و هوتس اوستا

جایگاه همسری خود را به کتایون می‌دهد. از ترکیب اسطوره و تاریخ مذهبی، شخصیتی دیگر زاده می‌شود که کتایون نام می‌گیرد و در این سیر و سفر خود، بخشی از جلوه‌های اساطیری خود را حفظ می‌کند. مثلاً شکل آناهیتای آسمانی که شاخه‌های برسم (شاخهای درخت مقدس) در دست تصویر شده است. کتایون نیز دسته‌ای گل به دست، برای انتخاب همسر آینده‌اش می‌رود و سرزمین پدری‌اش نیز مثل خاستگاه تیس، در میان دریاهاست.

اسفندیار، مشابهت‌های متعددی با آشیل دارد: هر دو رویین تن و هر دو جنگجو و قهرمان پیروز جنگها هستند. اسفندیار در اوستا، خیلی ساده مطرح می‌شود. در آثار دوران میانه (آثار پهلوی زبان) در یادگار زریران، شجاع‌ترین فرد خاندان است، و در شاهنامه ترکیبی است از یک پهلوان و یک شاهزاده دینی بسیار خالص و درست کردار، مقید به اصول اخلاقی، به شدت سستی، تندخو، مدافع حیثیت و غرور جوانی خویش که وقتی وعده‌ای به او داده می‌شود، این حس مردانگی و وفاداری‌اش، خلاف آن را حتی از طرف عهدشکن بر نمی‌تابد. برای شخصیت‌هایی چون اسفندیار، عمل خلاف، حتی از طرف افراد نامقبول نیز غیر قابل تحمل و چشم‌پوشی است. اسفندیار برای آنکه نفس زشتی خلقت و وعده پدر را بپوشاند، تن به هرگونه فرمان پدر می‌دهد، به امید آنکه در جایی، پدر، دست از عمل زشت خود بکشد و درست کردار شود؛ غافل از آنکه سرشت این‌گونه افراد نیز چون سرشت خود او تغییرناپذیر آفریده شده است.

اسفندیار، همانند همزاد یونانی خود، تندخو و آتشین مزاج است و به شیوه ایرانی خود، با مادر خردمند و آگاهش تند می‌کند و او را از خود می‌رنجاند:

چنین گفت با مادر اسفندیار

که نیکو زد این داستان شهریار

که پیش زنان، راز هرگز مگوی

چو گویی سخن باز یابی به کوی

به کاری مکن نیز فرمان زن

که هرگز نیینی زن رای زن

او همان‌قدر که در حفظ اصول اخلاقی قدرتمند است و تمام توان خود را تا پای مرگ برای حمایت از ارزشهای خود به کار می‌گیرد، درست به همان دلیل نیز دچار ضعف می‌شود. این پایداری و استقامت برای حفظ ارزشها، افراد را برایش یکسان می‌کند؛ در مقابل پدر زشت کردار، همان‌قدر نجیب و پایبند اصول است که در مقابل رستم یا مادر و همسر یا دشمن خویش، و همین ناب‌گرایی اوست که یاور حادثه شوم می‌شود.

اسفندیار، مثل تمامی قهرمانان حماسی و اسطوره‌ای، صاحب و طالب نفس ارزش. نیکی و نیکویی است و عمل

سوی تراژدی ندارند. اسفندیار و رستم، هر دو بر حقتند و اگر دست به دست هم می‌دادند، ضدقهرمان، گشتاسپ را شکست می‌دادند، ولی آن‌گاه پایندی به اصول و ارزشهایشان از بین می‌رفت و این، خلاف سرشت پاک هر دو آنهاست. این امر، در تاریخ و در واقعیت، قانونی تغییرناپذیر است.

اسفندیار، علاوه بر شباهتهایش با آشیل، در هفت خوانی که پشت سر می‌گذارد، اساطیری می‌شود. یک تنه با موجودات غیرواقعی نبرد می‌کند و از آزمایشهای روحی و جسمی متداول در داستانهای اساطیری و افسانه‌ای، سر بلند بیرون می‌آید. در مقابله با زن جادو، معلوم می‌شود که مانند آشیل موسیقی می‌داند که با روح حساس او در عمل زندگی نیز همخوانی دارد.

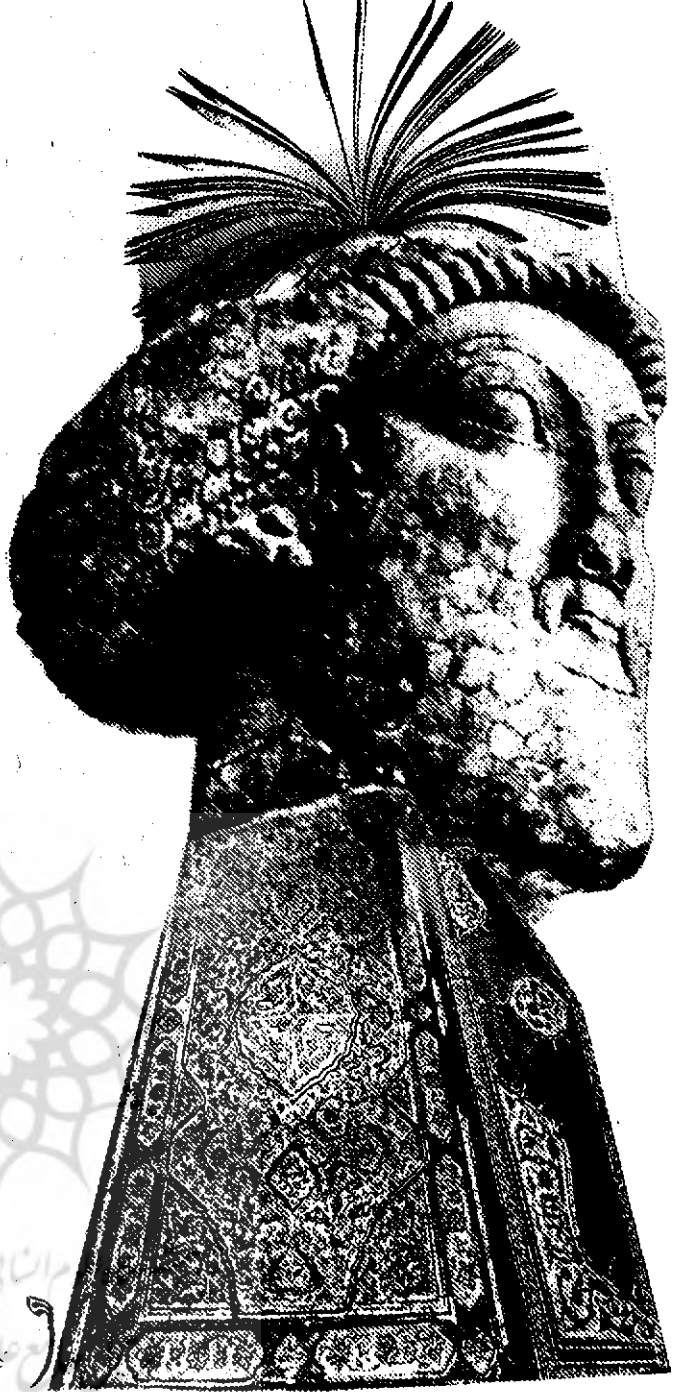
وی همان‌گونه که ابعاد اسطوره‌ای در زندگی‌اش دارد، مرگش نیز جز با قوانین اساطیری ممکن نیست. تن روئین او جز با تیر اسطوره‌ای هدایت شده از طرف سیمرغ آسیب نمی‌پذیرد. کمک سیمرغ به رستم با توجه به روئین تن بودن اسفندیار، چاره‌ناپذیر است و نمی‌توان آن را نامردی تلقی کرد، همان‌گونه که برای کشتن آشیل روئین تن، تنها راه کردن تیر توسط پاریس کافی نیست. هدایت آپولون نیز لازم است تا آن تیر بر پاشنه آشیل بنشیند.

### منابع

۱. بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، انتشارات صدس، چاپ اول، ۱۳۶۲.
۲. فردوسی، شاهنامه، ترجمه سید محمد تقی میرزا، تهران، نشر کتیبه‌های گیتی، چاپ سوم، ۱۳۶۳.
۳. اسکوب، شاهرخ، مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، تهران، نشر کتیبه‌های گیتی، چاپ چهارم، ۱۳۵۲.
۴. هومر، ایلیاد، ترجمه سعید نفیسی، تهران، نگاه ترجمه و نشر کتب، ۱۳۶۹.
۵. گریسل، پیر، فرهنگ اساطیر ایران و روم، ترجمه دکتر احمد بهشتی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸ (۲-ج).
۶. دوسخواد، جبین، اوستا، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۸۰ (۲-ج).

### توضیح

- برای اطلاع از مشابهتهای آشیل و اسفندیار و مباحث وابسته به آنان، رگه ۱، بهار، مهرداد، جستاری چند در فرهنگ، تهران، انتشارات مروارید، چاپ اول، ۱۳۸۳.
۳. مقاله «آشیل و اسفندیار، دو هم‌رود اسطوره‌ای» از نگارنده، منتشر در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال ۱۳۶۲، شماره ۳۲، پاییز و زمستان ۱۳۶۸.



کردن برخلاف آن را دون شأن خود می‌داند. هر چند که صاحبان طبیعتهای خبیث از یک چنین اصولی در دستکاران، بهره‌های زیادی به نفع خویش می‌گیرند، ولی استدلال امثال اسفندیار این است که اصل درست در وجود من، تغییرناپذیر و پایدار است. چه در مقابل خبیث، چه در مقابل شریف. این همان شیوه عمل و اندیشه‌ای است که اساساً در رستم نیز عمل می‌کند و آنجاست که این دو صاحب ارزشهای والا، وقتی نه در کنار هم که در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، فاجعه آغاز می‌شود و بد تراژدی ختم می‌گردد. دو خصم در برابر هم می‌توانند حماسه بیافرینند، ولی دو قهرمان در برابر یکدیگر، راهی جز به